

در حوزه آموزشی و توسعه امور درون‌شهری که بخشی از برنامه اقتصادی من بود، پردازم. در چند حوزه سخنرانی کردم: شهرداری سن‌دیه‌گو، کالجی در ون‌نایز که اکثریتی اسپانیایی زبان داشت، و یک فروشگاه لوازم ورزشی در جنوب لوس‌آنجلس، جایی که اغتشاشگران یک سال پیش، آن بلوار را به‌پا کرده بودند. به‌ویژه از حضور در این مکان، لذت زیادی بردم. فروشگاه ورزشی که نامش زمین بازی بود، زمین بسکتبالی در محوطه پشتی داشت که محل تجمع جوانان بود. ران‌براون مرا همراهی می‌کرد و ما با چند تن از بچه‌های محل مشغول بازی شدیم. این رویداد، درست پس از آن شکل گرفت که من در باره پتانسیل "نقاط نیروزا" برای ایجاد حرفه‌های موفق همچون «زمین بازی» در جوامع فقیر سراسر آمریکا صحبت کردم. اطمینان دارم نخستین بار بود که یک رییس‌جمهور در خیابان با بچه‌های شهر بسکتبال بازی می‌کرد و امیدوار بودم تصاویر بازی، این پیام را به آمریکا برساند که اولویتهای دولت من چیست و به جوانان بگوید که به آنها و آینده‌شان اهمیت می‌دهم.

متأسفانه اکثر آمریکاییها هرگز چیزی در مورد آن بازی بسکتبال نشنیدند، با این دلیل مضحک که موهایم را خوب اصلاح نکرده‌ام! هنوز در واشینگتن آرایشگر مناسبی پیدا نکرده بودم؛ هر سه هفته یکبار هم نمی‌توانستم به آرکانزاس برگردم تا جیم مایلز موهایم را کوتاه کند، و موهایم هم خیلی بلند شده بود. هیلاری در لوس‌آنجلس موهایش را درست کرده بود، آرایشگر مردی داشت به نام کریستوف اسکاتمان که دوست توماسون بود و من شخصاً به او علاقه داشتم. از کریستوف پرسیدم که آیا می‌تواند خیلی سریع موهایم را بزند؟ پاسخ مثبت داد و به دفتر کار من آمد. پیش از اینکه شروع کنیم، نه یک بار، بلکه دوبار از مأمور امنیتی خود خواستم مطمئن شود که تأخیری در پروازها صورت نخواهد گرفت. با فرودگاه تماس گرفته و گفته شد هیچ مشکلی وجود ندارد، آنگاه از کریستوف خواستم هرچه سریع‌تر کار را انجام دهد. او هم در حدود ده دقیقه کار را تمام کرد و بلافاصله پرواز کردیم.

بعداً شنیدم داستانی درست شده است که طبق آن، من مدتی در حدود یک ساعت دو باند فرودگاه را به حالت تعطیل نگه‌داشته‌ام و هزاران تن معطل مانده‌اند، در حالی که مشغول آرایش ۲۰۰ دلاری

موهایم توسط آرایشگری معروف که تنها با اسم کوچکش شناخته می‌شود، بوده‌ام. از موضوع بازی بسکتبال با بچه‌ها که بگذریم، این خبر دیگر غیرقابل تحمل بود. داستان خوبی بود، ولی واقعیت نداشت. نخست اینکه من برای آن ده دقیقه، ۲۰۰ دلار ندادم. و دیگر اینکه کسی را معطل نکردم. سرانجام چند هفته بعد گزارشهای رسمی، واقعیتها را تأیید کرد. به این موضوع حساسیت داشتم که کسی چنین ذهنیتی از من داشته باشد. نه شعورم و نه وجدانم چنین اجازه‌ای به من نمی‌داد.

داستان کوتاه کردن مو واقعاً ابلهانه بود. من هم به خوبی از عهده مقابله با آن برنیامدم، زیرا به شدت خشمگین بودم. تصمیم‌گیری در چنین حالت روحی همیشه مشکل است. آنچه به این داستان قوت می‌بخشید، این بود که کریستوف، یک آرایشگر هالیوودی است. بسیاری از ساکنان واشینگتن برخورد متناقضی با هالیوود دارند. از طرفی معاشرت با ستارگان تلویزیونی و سینمایی را دوست دارند و از طرف دیگر، آن مکان را نمی‌پسندند. در واقع اغلب افراد هر دو گروه شهروندانی خوب هستند که دیدگاه‌های مشترک زیادی نیز با یکدیگر دارند. یک بار کسی گفت سیاست برای آدمهای زشت، بهترین صحنه نمایش عمومی است که می‌توانند در آن ظاهر شوند.

چند هفته بعد روزنامه نیوزدی از لانگ آیلند مدارک مربوط به پروازهای فرودگاه لوس آنجلس را در آن روز به دست آورد. با این اتفاق، ثابت شد همه تأخیرهایی که گزارش شده بود، کذب محض بوده است. یواس‌ای تودی و چند روزنامه دیگر نیز این خبر را منتشر کردند.

دلیل احتمالی همچنان مطرح ماندن داستان آرایش مو، کوچکترین ارتباطی به اصل موضوع نداشت. ۱۹ مه، به توصیه دیوید واتکینز که مسئولیت عملکرد اعضای دولت را در داخل کاخ سفید بر عهده داشت، ماک مک‌لارتنی هفت تن از کارکنان دفتر مسافرتی کاخ سفید را اخراج کرد. کار این دفتر، برنامه‌ریزی و سازماندهی سفر خبرنگاران همراه رییس‌جمهور و نیز ارسال صورت‌هزینه‌های سفر برای کارفرمایانشان بود.

هیلاری و من از ماک خواسته بودیم نگاهی به برنامه‌های دفتر مسافرتی بیندازد، زیرا هم هیلاری اعتراضاتی را شنیده بود و هم من با

اعتراض یکی از گزارشگران در مورد غذای بد و قیمت بالا مواجه شده بودم. پس از بررسی قضیه توسط حسابداری، مشخص شد حدود ۱۸ هزار دلار پول سفر محاسبه و ثبت نشده است. بنابراین کارمندان اخراج شدند.

از زمانی که ماجرای اعتراض آن گزارشگر را به ماک گفتم، تا زمان اعلام اخراج، کارمندان دفتر مسافرتی را کاملاً فراموش کرده بودم. واکنش مطبوعات به شدت منفی بود. آنها رسیدگی و مراقبتی را که به ویژه در سفرهای خارجی از آنان می شد، بسیار دوست داشتند. ضمناً سالها بود که با کارکنان دفتر مسافرتی آشنا بودند و تصور این را هم نمی کردند که از آنان خطایی سر بزند. بسیاری از عوامل رسانه ها احساس می کردند کارکنان دفتر مسافرتی در واقع برای آنان کار می کنند، نه برای کاخ سفید و انتظار داشتند طی تحقیقاتی از موضوع باخبر شوند و یا لاقبل مورد مشورت قرار گیرند. علیرغم انتقادات، بازسازی دفتر مسافرتی همان خدمات را با هزینه ای کمتر و توسط کارمندان کمتر، ارائه می داد.

موضوع دفتر مسافرتی نمونه گویایی بود از تنشهای ساکنان جدید کاخ سفید و رسانه های سیاسی. بعداً مشخص شد رییس دفتر مسافرتی نیز از حسابهای دفتر، برداشت شخصی می کرده است و طبق گزارش مطبوعات، پیشنهاد کرده بود در برابر جریمه کمتر و تحمل چند ماه زندان، در دادگاه خود را به عنوان گناهکار معرفی کند. در عوض دادستان بر طی روند عادی محاکمه پافشاری می کرد. عاقبت با شهادت چندین خبرنگار معروف به نفع او، تبرئه شد. علیرغم تحقیقات کاخ سفید، دیوان محاسبات، اف بی آی و دفاتر مستقل، هیچ مدرکی مبنی بر اشتباه، اختلاف محاسباتی، یا ارتکاب به جرم از هیچ کس در کاخ سفید به دست نیامد، ولی مدارکی که در ابتدا پیدا و ارائه داده شده بود، هرگز توجیه قانونی پیدا نکرد.

نمی توانستم باور کنم نگاه مردم آمریکا به من - به رییس جمهوری که در حال مبارزه برای اعتلای کشور است - همواره با موضوع کوتاه کردن مو، دفتر مسافرتی و موضوع همجنس گرایان در ارتش، همراه باشد. تصویری که از من وجود داشت، مردی را نشان می داد که از زندگی در پایین شهر، ناگهان به بخش اعیان نشین بالای شهر آمده و لافزنی است که

ناگهان نقاب از چهره‌اش برداشته‌اند. در مصاحبه‌ای تلویزیونی در کریبلند مردی گفت دیگر از من حمایت نمی‌کند به این دلیل که همه وقت‌م را صرف ورود همجنس‌گرایان به ارتش و موضوع بوسنی می‌کنم. پاسخ دادم که اتفاقاً به تازگی چگونگی زمانبندی صد روز نخست ریاست‌جمهوری را محاسبه کرده‌ام: ۵۵ درصد برای اقتصاد و مراقبت درمانی، ۲۵ درصد برای سیاست خارجه، ۲۰ درصد برای سایر موضوعات داخلی. وقتی او سؤال کرد که چه میزان از وقت‌م را صرف موضوع همجنس‌گرایان برای ورود به ارتش کرده‌ام و پاسخش را دادم که تنها چند ساعت، خیلی ساده گفت: «حرفت را باور نمی‌کنم». آنچه می‌دانست، همان بود که در خبرها خوانده و یا شنیده بود.

رویداد کریبلند و کوتاه کردن مو و دفتر مسافرتی نمونه‌های خوبی بود از اینکه چقدر ما که بیرون هستیم، درباره رویدادهای واشینگتن کم می‌دانیم، و تا چه اندازه عدم درک صحیح می‌تواند تلاشهایمان را برای ایجاد روابط صحیح و پیشرفت و ارتقای آنچه به‌راستی برای آمریکا اهمیت دارد، بی‌اهمیت جلوه دهد.

چند سال بعد داگاسنیک یکی از کارمندان سختگیر ما، عبارتی را گفت که همیشه در خاطر می‌ماند. وقتی برای پیشبرد روند صلح در خاورمیانه به اسلو سفر می‌کردیم، شارون فرانس عکاس آمریکایی آفریقایی‌تبار گفت به نروژ نخواهد آمد، زیرا هوا در آنجا سرد است. داگ گفت: «مهم نیست. این برای تو، بازی خانگی به حساب نمی‌آید. هیچکس بازیهای خارج از خانه را دوست ندارد.» در اواسط سال ۱۹۹۳ تنها امیدم این بود که مجبور به بازی «طولانی خارج از خانه نشوم».

به وضعیت مشکلی که در آن قرار گرفته بودم، بسیار اندیشیدم. به نظر می‌آمد ریشه‌های مشکل از این قرار باشند: کارمندان کاخ سفید هم تجربه کمی در این موضوع و هم ارتباطات کمی با مراکز تثبیت‌شده قدرت در واشینگتن داشتند؛ ما کوشیدیم کارهای زیادی را یکجا انجام دهیم و تلاش کردیم در همان حال که توجه عموم را به سیاست جلب می‌کنیم، از گسترش شایعات منفی جلوگیری کنیم؛ نداشتن پیامی روشن و واضح موجب شده بود این‌گونه به نظر برسد که من در موضع چپ سیاسی قرار گرفته‌ام و نه آن‌گونه که قول داده بودم، در مرکز دینامیک قدرت؛ این

ذهنیت در حال شکل‌گیری بود که برنامه بودجه من چیزی جز افزایش مالیات نیست و ایجاد این ذهنیت، کار جمهوریخواهان بود؛ چشمانم را در برابر موانع جدی سیاسی موجود بسته بودم. من با ۴۳ درصد آرا انتخاب شده و این موضوع را دست کم گرفته بودم که تا چه حد می‌تواند دشوار باشد روندی را تغییر دهم که واشینگتن، دوازده سال تمام به‌طور یکنواخت طی کرده بود و اینکه تا چه اندازه این تغییرات موجب چالش‌های سیاسی و حتی روانشناختی در میان بازیگران اصلی واشینگتن می‌شود؛ بسیاری از جمهوریخواهان در دوره اول، مشروعیتی برای ریاست جمهوری من قائل نبودند و طبعاً عملکردشان نیز مطابق همین نظر بود؛ و کنگره نیز، که دارای اکثریتی دموکرات بود، با عملکرد ویژه خود و نیز اقلیتی جمهوریخواه که عزم خود را برای اثبات عدم توانایی و بیش از حد لیبرال بودن من جزم کرده بودند، راه سریعی در تصویب لوایح ارائه نمی‌داد.

می‌دانستم که باید خود را تغییر دهم، ولی درست مانند هرکس دیگری، عمل کردن برایم مشکلتر از نصیحت کردن دیگران بود. با این حال کوشیدم در دو مورد تغییراتی جدی بدهم. دیوید گرگن را که دوستی قدیمی بود و سابقه فعالیت در سه دولت جمهوریخواه داشت، متقاعد کردم به‌عنوان مشاور رییس‌جمهور به کاخ سفید بیاید و در زمینه‌های سازماندهی و ارتباطات کمک کند. در روزنامه‌های یواس نیوز و ورلدریپورت، دیوید در ستون دائمی خود توصیه‌های تأمل برانگیز و تا حد زیادی انتقادی به من کرده بود که با آن موافق بودم؛ او برای ماک مک‌لارتنی احترام زیادی قائل بود؛ عضوی افتخاری از دستگاه قدرت واشینگتن به حساب می‌آمد که طرز فکر و عملکردی همانند آنان داشت؛ و دست‌کم به خاطر کشورش، موفقیت ما را می‌خواست. دیوید تا چند ماه بعد حضور مؤثری در کاخ سفید داشت. و به سرعت به روابط ما با رسانه‌ها بهبود بخشید. او امکان دسترسی خبرنگاران را به دفتر روابط عمومی همچنان حفظ کرد، همان چیزی که لازم بود پیش از آن انجام دهیم. در کنار استخدام گرگن، تغییرات دیگری نیز در جمع کارکنان دادیم: هارک‌گران، معاون برجسته و خوشنام ماک مک‌لارتنی، به‌عنوان رییس امور ارتباطات، جانشین جورج استفانوپولوس شد. او همراه با دی‌دی مایرز که در پست

منشی مطبوعاتی ابقاء شده بود، جلسه گزارشهای روزانه را برگزار می‌کرد؛ و جورج نیز در این میان به سمت مشاور ارشد ارتقا یافت تا کمک من در تصمیمات سیاسی راهبردی و نیز روزانه باشد. او ابتدا از اینکه دیگر جلسات گزارشهای روزانه را اداره نمی‌کند، دلخور بود، ولی خیلی زود همچون دوران مبارزات انتخاباتی، بر کار خود مسلط شد و چنان عملکرد خوبی داشت که بر میزان تأثیرگذاری و احاطه‌اش بر کاخ سفید، افزود.

تغییر مثبت دیگری که ایجاد کردیم، زمانبندی کارهای روزانه من بود که در وضعیت جدید، اجازه می‌داد دو ساعت در اواسط هر روز را صرف خواندن، اندیشیدن، استراحت کردن و برقراری تماسهای تلفنی بکنم. تغییر قابل ملاحظه‌ای بود. در اواخر ماه با تصویب لایحه بودجه شرایط بهتری پیدا کرده بودیم. سپس سنا دست به کار شد و بلافاصله مالیات بی‌تی‌یو را حذف کرد و به جای آن، در مالیات بنزین افزایشی به میزان ۴/۰۳ سنت در هر گالن ایجاد و کاهش بیشتری در هزینه‌ها را تصویب کرد. مشکل اینجا بود که مالیات بنزین کمتر از مالیات بی‌تی‌یو منجر به صرفه‌جویی و ذخیره انرژی می‌شد؛ ولی نکته مثبت این بود که هزینه کمتری برای قشر متوسط در پی داشت، یعنی تنها حدود ۲۲ دلار در سال. روز ۳۱ ماه نخستین سالگرد ریاست جمهوری من بود. پس از برگزاری مراسم سنتی در آرامگاه ملی الینگتن، به مراسم دیگری در بخش تازه تأسیس "یادبود سربازان ویتنام" رفتم. دیوار بلند سیاهی بود که نام همه نفرات ارتش آمریکا که در جنگ کشته و یا مفقود شده بودند، بر آن حکاکی شده بود. صبح همان روز، همین‌طور که مشغول دویدن بودم، به پای دیوار رفتم تا نگاهی به نام دوستانم در هات اسپرینگز بیندازم. در نقطه‌ای که نام دوستم برت جفریس نوشته شده بود، زانو زدم، متن نوشته شده را لمس کردم و دعا خواندم.

می‌دانستم مراسم فضای چندان دلپذیری نخواهد داشت و مملو از کسانی خواهد بود که قرار بود جنگ ویتنام نقطه اوج زندگی‌شان باشد و کسانی که برایشان مخالفت کسی چون من با آن جنگ، ذهنیت خوشایندی نداشت، ولی مصمم بودم با کسانی که هنوز دیدگاه مرا در مورد ویتنام انتقادآمیز می‌دانستند، مواجه شوم و برای اینکه به همه

سربازان بازگشته از آن جنگ بگویم که قدر خدماتشان را می‌دانم و همچنان روی پرونده باز اسرای جنگی و سربازانی که هنوز در فهرست مفقودین هستند، تا حد توانایی کار خواهم کرد. کالین پاول با تمجید بسیار مرا برای ایراد سخنرانی به جایگاه فرا خواند و به احترامی که من به عنوان فرمانده مستحق دریافت آن بودم، اشاره کرد. با این حال وقتی برای سخنرانی رفتم، معترضین با صدای بلند کوشیدند صدای مرا تحت تأثیر قرار دهند. مستقیماً به آنان گفتم:

"صدای همه شما را که فریاد می‌زنید، شنیدم. حالا از شما می‌خواهم که صدای مرا بشنوید... عده‌ای به من توصیه کردند که حضورم در اینجا در کنار شما، اشتباه است، زیرا بیست و پنج سال پیش موافق فرستادن مردان و زنان جوان به جنگ ویتنام نبودم. همانطور که جنگ هزینه آزادی است، مخالفت مزیت آزادی است و ما آن را امروز و در اینجا ارج می‌نهم... پیام مراسم یادبود، بسیار ساده و روشن است: این مردان و زنان برای آزادی جنگیدند، برای جامعه خود افتخار آفرینی کردند، عاشق وطنشان بودند و جان خود را نثار کردند... هیچکس در جمع حاضر نمی‌تواند مدعی شود که دست‌کم یکی از نامهای نوشته‌شده روی دیوار را نمی‌شناسد. نام چهار همکلاسی دبیرستانی من هم در آنجاست... اگر برایمان ایجاب می‌کند، همچنان به مخالفت با جنگ ادامه می‌دهیم، ولی نمی‌گذاریم به عنوان یک ملت، میان ما فاصله بیندازد."

مراسم، شروعی سخت ولی پایانی خوب داشت. پیشبینی رابرت مکنامارا در این مورد که انتخاب من پایانی است بر جنگ ویتنام، کاملاً دقیق از آب درنیامد، ولی حصول آن نزدیک بود.

ماه ژوئن ناامیدانه شروع شد که هم علل شخصی داشت و هم سیاسی. نامزدی لنی گینیر، لغو شد. گینیر استاد دانشگاه پنسیلوانیا، وکیل قدیمی بنیاد دفاع قانونی، و همکلاسی من در دانشگاه حقوق بود که در صورت احراز پست ریاست سازمان حقوق مدنی، نخستین حقوق‌دانی می‌شد که زمینه حرفه‌ای کارش نیز حقوق مدنی بود. پس از آنکه در ماه آوریل نام او را برای نامزدی دادم، محافظه‌کاران با عزمی انتقام‌جویانه به سراغ گینیر رفتند. آنها او را به حمایت از تعلیق اصل قانون اساسی با عنوان یک مرد، یک رأی متهم می‌کردند، زیرا از روشی برای رأی‌گیری

پشتیبانی کرده بود که براساس آن، هر رأی‌دهنده می‌توانست به تعداد کرسیهایی که حزب دلخواهش به‌دست آورده است، برگه رأی دریافت کند و آرا را به یک نامزد اختصاص دهد. در تئوری، این شیوه رأی‌گیری، به تدریج امکان انتخاب نامزدهای اقلیت را پایین می‌آورد.

در ابتدا توجه چندانی به مخالفت‌های جناح راست نداشتم، با این فکر که آنچه آنها در مورد گینر نمی‌پسندند، کارنامه موفقیت‌هایش در مبارزه برای کسب حقوق مدنی است و نیز فکر می‌کردم که با گذراندن دوره‌های سنا می‌تواند به راحتی آرای کافی برای تأیید صلاحیتش به‌دست بیاورد.

اشتباه می‌کردم. دوستم سناتور دیوید پرایور به دیدنم آمد و خیلی جدی توصیه کرد نامزدی لنی را پس بگیرم. می‌گفت گفتگوهایش با سناتورها روند بدی داشته است و یادآور شد که برنامه اقتصادی را هم برای تصویب داریم و حتی یک رأی را هم نباید از دست بدهیم. رهبر اکثریت، جورج میچل که پیش از آمدن به سنا قاضی فدرال بود، کاملاً با دیوید موافق بود؛ او گفت لنی نمی‌تواند تأییدیه بگیرد و ما باید هرچه زودتر قضیه را خاتمه دهیم. به من گفته شد که سناتورها تدکندی و کارول موزلی برام - تنها عضو آمریکایی آفریقایی تبار سنا - نیز چنین نظری دارند. فکر کردم بهتر است مقاله‌های لنی را بخوانم. این مقاله‌ها نقش مؤثری برای درک موقعیت او داشتند، ولی در تعارض با حمایت من از قانون یک نفر، یک رأی بودند و در راستای کنار گذاشتن یک نفر، یک رأی، و جایگزینی یک نفر، آرای بسیار بودند. هر تعداد بخواهی برگه رأی به تو می‌دهند و به دلخواه خرجشان می‌کنی!

از او خواستم به دفترم بیاید تا در این مورد صحبت کنیم. در دفتر او و او مشغول بحث بودیم. لنی کاملاً از حملاتی که به او می‌شد، آزرده شده بود. همه، مباحث و گرایش‌های عملی موجود در مقالاتش را مانعی جدی در راه تأیید می‌شمردند و به نظر می‌رسید از عهده مشکلات تأیید نامزدی برنیاید.

افراد من به او گفته بودند که ما آرای لازم برای تأییدش را به‌دست نیاورده‌ایم، ولی او از انصراف سرباز زد، زیرا خود را محق می‌دانست. به او گفتم فکر می‌کنم باید پیشنهاد خود را پس بگیریم، کاری که هیچ علاقه‌ای به آن ندارم، ولی در شرف شکست خوردن هستیم. هرچند

راهکار رضایتبخشی نبود، ولی در جامعه دارای حقوق مدنی او را به یک قهرمان مبدل می کرد.

در پی این قضیه، شدیداً مورد انتقاد قرار گرفتم، زیرا یک دوست را در برابر فشار سیاسی از دست دادم. منتقدین اغلب از کسانی بودند که از آنچه در پشت ماجرا می گذشت، کمترین اطلاعی نداشتند. در نهایت دی وال پتریک را برای نامزدی معرفی کردم، حقوقدان آمریکایی آفریقایی تبار برجسته دیگری با سابقه ای درخشان در زمینه حقوق مدنی. او عملکرد خوبی داشت و در نهایت به ریاست سازمان حقوق مدنی رسید. هنوز لنی گنیر را ستایش می کنم و تأسف می خورم که او را از دست دادم. بیشتر اوقات دو هفته اول ماه ژوئن را صرف انتخاب قاضی دیوان عالی کردم. چند هفته پیش از آن، بایرون ویزروایت پس از سی و یک سال کار، اعلام بازنشستگی کرد. همانطور که پیشتر نوشتم، نخست می خواستم فرماندار ماریو کیومو را برگزینم، ولی او علاقه مند به این کار نبود. پس از بررسی بیش از چهل کاندیدا، سه نفر را انتخاب کردم: وزیر کشور بلوس باییت که سابقاً دادستان کل ایالت آریزونا بود؛ قاضی استفن بریر از بوستون که در آنجا پرونده درخشانی از خود به جای گذاشته بود؛ و قاضی روث بیدر گینزبرگ قاضی دادگاه ملی استیناف در منطقه کلمبیا، زنی برجسته که زندگی جالبی داشت و دارای شخصیتی کاملاً مستقل و پیشرو بود. با باییت و بریر دیدار کردم و به این نتیجه رسیدم که هر دو برجسته و عالی هستند، ولی به هیچ وجه دوست نداشتم باییت را در وزارت کشور از دست بدهم. مشابه نظر مرا، شمار کثیری از طرفداران محیط زیست که با کاخ سفید تماس گرفتند نیز داشتند. آنها مصرانه خواهان ابقای او بودند. بریر هم مشکل جلب حمایت داشت، هرچند سناتور کندی که به شدت پشتیبان او بود، اطمینان می داد که تأیید خواهد شد.

مانند بسیاری از موارد که در ماه های نخست حضور در کاخ سفید اتفاق افتاد، مکالمات من با این دو نفر، به بیرون درز کرد. بنابراین تصمیم گرفتم با گینزبرگ در دفتر شخصی خود در بخش مسکونی کاخ ملاقات کنم. مجذوب او شدم و به این نتیجه رسیدم که کارایی لازم را دارد و اینکه دست کم قادر به انجام دادن سه موردی که به نظر من یک قاضی جدید

باید انجام دهد و در دادگاه عالی خود را در میان محافظه کاران و اعتدال‌گرایان مطرح کند، بود: توانایی اتخاذ تصمیم بدون توجه به گرایشهای عقیدتی یا گرایشهای حزبی؛ همکاری با قضات محافظه کار جمهوریخواه در زمان مقتضی برای حصول نتیجه؛ و ایستادگی برابر آنان در مواقع لازم. گینزبرگ در یکی از مقالاتش نوشته است بزرگترین شخصیت‌های تاریخ قضایی آمریکا افرادی بودند دارای استقلال کامل فکری که ذهنی باز در داشتند؛ افرادی که دارای گوش شنوا و قابلیت یادگیری بودند. آنها نشان دادند که آمادگی کامل برای بازنگری مواضع و دیدگاه‌های خود اعم از لیبرالی و محافظه کارانه دارند.

پیش از اینکه نامزدی او را اعلام کنیم، موضوع به بیرون درز کرده بود. مطبوعات نوشته بودند که من قصد نامزد کردن بریر را دارم. این خبر از طرف خبرچینی به آنان داده شده بود که چیزی از آنچه می‌گفت نمی‌دانست. پس از اینکه قاضی گینزبرگ بیانیه کوتاه ولی مؤثر خود را اعلام کرد، یکی از گزارشگران گفت که جایگزینی او با بریر، نمایانگر بی‌ثباتی روند تصمیم‌گیری در کاخ سفید است. سپس پرسید که آیا من از این تغییر ایجاد شده راضی هستم؟ نمی‌دانستم بخندم یا گریه کنم. پاسخ دادم مدتهاست این ذهنیت را کنار گذاشته‌ام که با سوءاستفاده از شما خبرنگاران، تصمیمات اساسی خود را به چیزی غیر از یک روند صرفاً سیاسی تبدیل کنم. واضح بود که وقتی موضوع انتخاب نامزدی مطرح می‌شود، دیگر "توجه به رییس" مطرح نیست، بلکه "توجه به خبرچین" اولویت دارد. باید اعتراف کنم همانقدر از انتخاب خود خوشحال بودم که از شگفتزدگی مطبوعات. در آخرین هفته ژوئن سرانجام سنا لایحه بودجه ارائه شده مرا با نسبت ۵۰ در برابر ۴۹ تصویب کرد، در حالی که یک دموکرات و یک جمهوریخواه، رأی نداده بودند. سناتور دیوید بورن از اوکلاهما که از سال ۱۹۷۴ او را می‌شناختم و نخستین بار که خود را نامزد فرمانداری کرده بود، من نیز نامزد کنگره شده بودم، به ما رأی مثبت داد و ما را از شکست رهانید، ولی متذکر شد که با لایحه نهایی مخالفت خواهد کرد، مگر اینکه حاوی کاهش بیشتر مخارج و اخذ مالیاتهای کمتر باشد. سنا و مجلس نمایندگان لایحه بودجه را تصویب کرده بودند، بنابراین لازم بود تفاوت دیدگاه‌هایشان را حل کنند، زیرا مجبور بودیم بار دیگر

برای تصویب لایحه در هر دو مجلس بکنگیم. به دلیل اینکه با چنان آمار پایینی پیروز شده بودیم، کوچکترین اشکالی می‌توانست منجر به از دست دادن یک یا دو رأی شود و شکست کلی ما را در پی داشته باشد. راجر آلمن همراه با سرپرست کارمندانش جاش استامینر از خزانه‌داری آمد تا در واقع مجمعی شبیه به کمیته مبارزاتی برای تصویب نهایی لایحه درست کند. ما نیازمند اطلاع دقیق از هر رأی بودیم تا بدانیم برای کسب اکثریت، دقیقاً چه کارهایی باید انجام دهیم. پس از آن همه انرژی که صرف موضوعات کوچک کرده بودیم، این دیگر مبارزه‌ای بزرگ بود. شش هفته و نیم بعد، آینده اقتصادی کشور، اگر نگویم آینده ریاست جمهوری من، تعادل پیدا کرد.

یک روز پس از تصویب بودجه توسط سنا، برای نخستین بار به ارتش دستور دادم بیست و سه موشک توماهاک به سوی مراکز اطلاعاتی عراق شلیک کند. این تصمیم به طرح ترور پرزیدنت جورج بوش طی سفرش به کویت بازمی‌گشت. بیش از دوازده نفر که در آن طرح دست داشتند، روز سیزده آوریل در کویت دستگیر شدند، یعنی یک روز پیش از رسیدن رییس‌جمهور سابق به آنجا. رد پای توطئه به سازمان اطلاعات و امنیت عراق منتهی می‌شد و روز نوزده مه یکی از بازداشت‌شدگان عراقی به اف‌بی‌آی گفت که سازمان اطلاعات و امنیت عراق، در پس پرده توطئه بوده است. از پنتاگون درخواست اقدام عملی کردم و ژنرال پاول نیز با برنامه حمله موشکی به مراکز اطلاعاتی عراق نزد من آمد. احساس می‌کردم توجیه لازم را برای کوبیدن بیشتر عراق در اختیار داریم. پاول مرا متقاعد کرد که چنین حمله‌ای موجب افزایش اعمال تروریستی عراق خواهد شد و بمباران اهداف بیشتر از جمله کاخهای ریاست جمهوری هرچند می‌تواند تضمینی بر کشته شدن صدام حسین باشد، ولی به طور قطع باعث کشته شدن مردم بیگناه بیشتری می‌شود. اغلب توماهاگها به هدف خوردند، ولی چهار موشک به خطا رفتند که سه تا از آنها در یکی از بخشهای اعیان‌نشین بغداد فرود آمدند و هشت غیرنظامی را به قتل رساندند. این هشدار بود که هرچقدر برنامه ریزی با دقت و با احتیاط زیاد انجام و دقیق‌ترین سلاحها نیز به کار گرفته شود، باز هم نمی‌توان مانع عواقب ناخواسته حمله موشکی شد.

ششم ژوئیه برای حضور در نخستین اجلاس بین‌المللی و شانزدهمین نشست سالانه اعضای گروه هفت، به توکیو رفتم. به‌طور سنتی این جلسات صرفاً به حرف زدن محدود می‌شود و به‌ندرت به اجرای تعهدات سیاسی معنادار می‌پیوندد. در آن زمان به هیچ‌وجه جایی برای چنین اجلاس تشریفاتی وجود نداشت. اقتصاد جهانی وضعیت بدی داشت. رشد آن در اروپا در طی بیش از یک دهه به کمترین حد رسیده بود و همین وضعیت در ژاپن برای تقریباً دو دهه وجود داشت. خوشبختانه ما در جلو صف اقتصادی قرار داشتیم. طی پنج ماه گذشته، بیش از نهمصد و پنجاه‌هزار آمریکایی دیگر، کار به‌دست آورده بودند. یعنی به همان میزان که طی سه سال گذشته، فرصتهای شغلی جدید ایجاد شده بود.

من با دستور کار مشخصی به ژاپن رفتم: جلب توافق رهبران اروپا و ژاپن جهت تنظیم و هماهنگی سیاستهای اقتصادی داخلی آنها با ما، به‌نحوی که در رشد جهانی افزایش حاصل شود؛ همین‌طور برای متقاعد کردن اروپا و ژاپن جهت حذف تعرفه‌های کالاهای صنعتی ششگانه که در این صورت می‌توانستیم در همه کشورها ایجاد شغل کنیم و نیز هرچه سریع‌تر موضوع تجاری اروگوئه را که هفت سال به‌طول انجامیده بود تا پانزده دسامبر که مهلت نهایی بود، به پایان برسانیم؛ همچنین می‌خواستم به شکلی صریح حمایت سیاسی و اقتصادی و دموکراسی از روسیه را اعلام کنم.

احتمال موفقیت‌آمیز بودن هر یک از سه مورد مذکور، بسیار پایین بود. بخشی به این دلیل که هیچ‌یک از رهبران آنچنان که باید، با قدرت کامل پا به جلسه نگذاشت و بخشی نیز با احتساب موضوع اصلاحات در برنامه اقتصادی و نیز پوشش خبری غلط که در مورد مشکلات موجود - که هم واقعی و هم خیالی بودند - از مقبولیت عمومی من کاسته بود. جان میجر همچنان خود را سرپا نگه‌داشته بود، ولی دائماً به‌نحو ناخوشایندی با همتای سابق خود مارگارت تاچر مقایسه می‌شد. موردی که خود تاچر (زن آهنین) هم تلاشی برای از بین بردن آن نمی‌کرد. فرانسوا میتران با شخصیتی درخشان و سوسیالیستی، در دومین دوره هفت ساله ریاست جمهوری بود و متأسفانه برای انجام خدمات مثبت محدودیت داشت زیرا معاون اول و سایر سیاستمدارانی که کنترل سیاست اقتصادی را در

دست داشتند، همگی از اعضای احزاب رقیب بودند. نخست‌وزیر ایتالیا کارلو کیانپی رییس سابق بانک مرکزی ایتالیا شخصیتی بسیار ملایم داشت و به خاطر رفتن با دو چرخه به محل کار، معروف بود و فارغ از درایت و تعلق خاطر، همواره تحت تأثیر فضای بی‌ثبات سیاسی ایتالیا قرار داشت. کیم کمپبل نخستین نخست‌وزیر زن کانادا، شخصیتی متعهد و تأثیرگذار داشت که به تازگی این سمت را پس از استعفای بریانی مالرونی تحویل گرفته بود. او در تکاپوی مطرح ساختن خود و پایان بخشیدن به صدارت طولانی مالرونی بر امور بود. در عین حال نظرسنجیها نشاندهنده افزایش حمایت از رهبر جناح مخالف، ژان کرتین بود. میزبان ما کی ایچی میازاوا بیشتر به عنوان شخصیتی در حال غرق شدن شناخته می‌شد، زیرا سیطره درازمدت حزب دموکرات لیبرال در حال پایان گرفتن بود. هرچند میازاوا چنین وضعیتی داشت، ولی دارای شخصیتی بارز و فردی جهان‌نیده بود. انگلیسی را تقریباً به خوبی من حرف می‌زد و در عین حال وطن‌پرستی بود که می‌خواست اجلاس، تأثیر مثبتی بر کشورش بگذارد.

از شواهد امر بر می‌آید که صدراعظم قدیمی آلمان هلموت کهل نیز با مشکل مواجه است، زیرا در نظرسنجی، محبوبیت اندکی داشت و حزب دموکرات مسیحی او متحمل شکستهایی در انتخابات محلی شده بود. ولی من اعتقاد داشتم کهل هنوز زمان و فرصت زیادی برای رهبری در اختیار دارد. او مرد درشت‌اندامی بود با قدی به اندازه من و وزنی بالغ بر ۳۰۰ پوند، با اعتماد به نفس، لحنی قاطع و صریح و راوی و داستان‌پردازی چیره‌دست با طبعی طنزپرداز. ورای اندامش، بزرگترین چهره قاره اروپا طی چند دهه به شمار می‌آمد. او آلمان را دوباره متحد کرده و سرمایه‌زبادی را از غرب به شرق کشور انتقال داده بود تا بتواند سطح پیش از حد پایین درآمد کسانی را که تحت سیطره کمونیزم بودند، بالا بکشد. آلمان تحت رهبری کهل به بزرگترین حامی مالی دموکراسی در روسیه بدل شده بود. او همچنین قدرت اصلی در پی ظهور اتحادیه اروپا به حساب می‌آمد و می‌کوشید لهستان، مجارستان و جمهوری چک را وارد اتحادیه اروپا و پیمان ناتو کند. در عین حال، کهل به دلیل انفعال اروپا در مورد بوسنی، به شدت دچار مشکل شده بود. کهل همانند من اعتقاد داشت که سازمان ملل باید تحریم تسلیحاتی را لغو کند، زیرا آن را بی‌عدالتی در حق

مسلمانان بوسنی می دانست. در همه مسائل اساسی که اروپا با آن مواجه بود، او در موضع درست قرار داشت و به سختی برای تحمیل دیدگاه‌های خود مبارزه می کرد. اعتقاد داشت اگر در موارد بزرگ و اساسی درست عمل کند، نظرسنجیها نیز همین روند را تعقیب می کنند. شخصاً به هلموت کهل علاقه زیادی داشتم. در طی چند سال بعد و در ملاقاتها، تماسهای تلفنی و صرف مشترک غذا، تعلق خاطر سیاسی و شخصی میان ما ایجاد شد که حاصل مثبتی هم برای اروپا و هم برای آمریکا داشت. چشم انداز گروه هفت را مثبت ارزیابی می کردم: به این دلیل که دستور کار قدرتمندانه‌ای را به اجلاس می بردم و به این دلیل که اعتقاد داشتم سایر رهبران به اندازه کافی هوشمند هستند تا بدانند که بهترین راه برای رهایی از مشکلات در داخل این است که رویدادی مثبت و ارزشمند در توکیو شکل بگیرد. پس از اینکه کنفرانس آغاز شد، به نتیجه‌ای مشترک رسیدیم. بلافاصله وزرای بازرگانی به توافق رسیدند که همه تعرفه‌ها را تا حد صفر پایین بیاوریم: تعرفه‌های ده بخش تولیدی - صنعتی مختلف و باز گذاشتن بازارها به روی صدها میلیارد دلار. این نخستین پیروزی میکی کاتور بود. او ثابت کرد مذاکره کننده‌ای سرسخت و مؤثر با توانایی و مهارتی است که توانست دوستان توافقنامه را به امضا برساند و موجب چنان توسعه‌ای در تجارت شود که سی درصد از رشد اقتصادی ما طی هشت سال بعد، محصول آن بود.

پس از اینکه در نشست گروه هفت بر اصول یک برنامه کمکی سخاوتمندانه به توافق رسیدیم، دیگر تردیدی باقی نماند که همه ملل ثروتمند، خود را به کمک به روسیه متعهد کرده‌اند. در مورد هماهنگی سیاستهای اقتصادی، نتایج چندان صریح و روشن نبود. من در تلاش برای کم کردن از کسری موجود بودم و بانک مرکزی آلمان به تازگی نرخهای بهره را پایین آورده بود. ولی قصد ژاپن برای هماهنگ سازی اقتصاد و باز کردن مرزهایش به روی اجناس رقابتی و تجارتي بیشتر خارجی، همچنان نامشخص باقی ماند. لازم بود در مذاکرات با ژاپن چنين نتیجه‌ای حاصل شود، اجلاسی که بلافاصله بعد از نشست گروه هفت، آغاز شد. در سال ۱۹۹۳ به دلیل وضعیت بی ثبات سیاسی و اقتصادی ژاپن می دانستم ایجاد تغییرات در سیاست تجاری بسیار دشوار خواهد بود، ولی لازم بود همه

تلاش خود را بکنم. مشخصاً داغ نبودن بازار تجارت با ژاپن بیشتر به دلیل مسائل حفاظتی بود. مثلاً آنها چوب اسکی از ما نمی‌خریدند، زیرا می‌گفتند عرض این چوبها مناسب نیست. لازم بود راهی برای باز کردن بازارهای ژاپن بیابم بی‌آنکه همکاری مهم امنیتی میان ما آسیب ببیند، موردی که نقشی حیاتی در ایجاد آینده‌ای باثبات برای آسیا داشت. در زمانی که مشغول سخنرانی برای دانشجویان ژاپنی دانشگاه وسدا پیرامون همین نکات بودم، هیلاری در حال مبارزه با دیدگاه‌های منفی نسبت به خودش در ژاپن (که در کل در مورد همه آمریکاییها صدق می‌کرد) بود و در این راه با استقبال گرمی نیز در میان شمار رو به افزایش زنان جوان شاغل و تحصیلکرده مواجه شد.

نخست‌وزیر میازاوا با پیشنهاد من موافقت کرد که ابتدا چهارچوب اصلی قرارداد را تعیین کنیم و متعهد شویم که گامهای مشخصی که قابل ارزیابی دقیق باشند، در جهت ارتقای ارتباط تجاری برداریم. همینطور در این مورد با وزارت امور خارجه ژاپن نیز به تفاهم رسیدیم. مانع اساسی در این میان، وزارت تجارت و صنایع بین‌المللی بود. نهادی که رهبران آن بر این باور بودند که سیاستهای آنان ژاپن را به قدرتی بزرگ بدل کرده است و در نتیجه دلیلی برای تغییر نمی‌بینند. اواخر آن شب، پس از اینکه بحثها به پایان رسید، نمایندگان دو وزارتخانه عملاً در حال فریاد زدن بر سر یکدیگر در لابی هتل اوکورا بودند. کارمندان ما همه توان خود را برای دستیابی به توافقی با چارلین بارشفسکی (معاون میکی کانتور) به کار بردند. چنان سرسختی از خود نشان می‌داد که ژاپنیها او را دیوارسنگی می‌خواندند. سپس میازاوا و من برای صرف غذای سنتی ژاپنی در هتل اوکورا دیدار کردیم تا ببینیم آیا می‌توانیم اختلافات باقیمانده را حل کنیم یا نه. موفق هم شدیم و آن جلسه بعدها به جلسه سوشی شهرت یافت. گرچه میازاوا این لطیفه را درست کرده بود که نوشیدن ساکی در آن دیدار، بیش از خوردن سوشی به حصول نتیجه نهایی کمک کرد.

این توافق، آمریکا را متعهد می‌کرد کسری بودجه را کاهش دهد و ژاپن را نیز ملزم می‌کرد طی سال بعد، گامهای اساسی برای گشودن بازارهایش بردارد: بازارهای اتومبیل و قطعات آن، رایانه، وسایل ارتباطی، ماهواره، تجهیزات پزشکی، خدمات مالی و بیمه. قرار شد در این مورد معیارهایی

مشخص برای ارزیابی کارهای انجام شده طی زمان معین، در نظر گرفته شود. خوشحال بودم که این توافقنامه از لحاظ اقتصادی برای هر دو کشور سودمند خواهد بود و نیز به اصلاح طلبان ژاپنی کمک خواهد کرد تا بتوانند ملت خود را به سوی دوران موفقیت‌آمیز دیگری هدایت کنند. مانند اغلب چنین توافقاتی، این قرارداد نیز به‌طور همه‌جانبه برای هیچیک از دو کشور محقق نشد، ولی گامی بسیار مؤثر بود.

زمانی که ژاپن را به قصد کشور کره ترک کردم، رسانه‌های داخلی اطلاع دادند که نخستین نشست سران گروه هفت، در مقایسه با سایر رهبران جهان و نیز رخنه در میان مردم ژاپن، برای من پیروزی بزرگی به ارمغان آورده است. بسیار خوب بود که حمایت رسانه‌ها را همراه داشتم و از آن بهتر اینکه در نشست گروه هفت و مذاکره با ژاپنیها به اهدافم رسیده بودم. از آشنایی و کار با سایر رهبران جهان لذت بردم و پس از نشست گروه هفت، اعتماد به نفس بیشتری پیدا کردم تا بتوانم میزان منافع آمریکا را در جهان ارتقاء دهم و نیز دریافتم چرا بسیاری از رؤسای جمهوری، سیاست خارجی را به چالشها و مشکلات داخلی ترجیح می‌دهند.

در کره جنوبی با گروه‌های نظامی آمریکا در کنار دی‌ام‌زی ملاقات کردم. دی‌ام‌زی خط تقسیم دو کره به بخشهای شمالی و جنوبی از زمان پایان جنگ کره است. روی پل رودخانه بدون بازگشت، راه رفتم، در فاصله حدود ده پایی خط سفید که مرز دو کشور محسوب می‌شد، ایستادم و به سربازان جوان کره شمالی که در حال پاسداری از مرزهای کشور خود بودند، نگریستم. در سئول، هیلاری و من مهمان رییس‌جمهور کیم یونگ سام در محل رسمی اقامت مهمانان بودیم که استخر سرپوشیده‌ای نیز داشت. همین که خواستم شیرجه بروم، صدای موسیقی در فضا پیچید و همراه با بسیاری از ملودیهای مورد علاقه‌ام از الویس تا جاز، به شنا پرداختم. نمونه‌ای کامل از مهمان‌نوازی مشهور کره‌ایها به‌شمار می‌آمد. پس از ملاقات با رییس‌جمهور و سخنرانی در پارلمان، کره جنوبی را در حالی ترک کردم که از اتحاد با آن کشور بسیار خوشحال و نیز مصمم به حفظ آن بودم.

فصل ۳۴

به میان مشکلات واشینگتن برگشتم. در سومین هفته ژوئیه به دلیل موضوع مربوط به جانیت رینو رییس افبی‌آی، ویلیام شستتر را از کار برکنار کردم، زیرا حاضر به استعفا نبود و مشکلات پیشماری در سازمان وجود داشت. لازم بود جانشینی برایش بیابم. برنی نوسیاون توصیه کرد لویز فری را انتخاب کنم. مأمور سابق افبی‌آی که بوش او را به ریاست دادگاه فدرال در نیویورک گمارده بود. و پیش از آن سمت دادستانی فدرال را داشت. وقتی با فری ملاقات کردم، از او پرسیدم نظرش درباره عملکرد افبی‌آی در واکو که به صورت حمله ضربتی انجام شد چیست، به‌ویژه با مدنظر قرار دادن اینکه نگه داشتن آن همه نیروی مفید برای مدتی چنان طولانی، کار اشتباهی بود. او بدون اینکه نظر مرا بداند، قاطعانه گفت که مخالف است: «آنها حقوق می‌گیرند که صبر کنند!» و مرا تحت تأثیر قرار داد. می‌دانستم فری جمهوریخواه است، ولی نوسیاون به من اطمینان داد که او یک حرفه‌ای تمام عیار است که به هیچ‌وجه حاضر به سوءاستفاده از افبی‌آی جهت مقاصد سیاسی نیست. قرار اعلام رسمی را برای روز بیستم گذاشتیم. روز قبل از آن، پس از اینکه گفتگوها در مورد موضوع انجام شد، یک مأمور بازنشسته افبی‌آی که از دوستان من بود، با نانسی هاینریش مأمور تنظیم برنامه‌های دفتر من تماس گرفت تا بگوید این کار را نکنم. او گفت فری برای چنین پست حساسی بیش از حد سیاسی و

خودرأی است. این توصیه موجب شد به فکر فرو بروم، ولی به او پاسخ دادم که دیگر خیلی دیر شده است. پیشنهاد من پذیرفته شده و تنها راهی که در پیش داشتم، اعتماد به برنی نوسباون بود.

وقتی در مراسم صبحگاه در رزگاردن انتصاب فری را اعلام کردم، متوجه حضور وینس فاستر شدم که نزدیک یکی از درختان قدیمی مگنولیا (که توسط اندرو جکسون کاشته شده بود) ایستاده بود. وینسی لبخند می زد. به یاد می آورم که فکر می کردم احساس آرامش دارد، زیرا او و همکارانش در دفتر، می توانستند به جای پاسخ دادن به پرسشهای بی شمار در مورد دفتر مسافرتی، روی مسائل مهمی همچون انتصابات اف بی آی و دیوان عالی کار کنند. کل مراسم به اندازه ای عالی بود که به نظر غیر واقعی می رسید، ولی واقعیت داشت.

همان شب در برنامه لری کینگ حاضر شدم. به کتابخانه کاخ سفید در طبقه همکف آمده بود تا در مورد مبارزه برای تصویب لایحه بودجه و هر چیز دیگری که به ذهن او و تماس گیرندگان با برنامه می رسید، صحبت کنیم. من هم مثل همه مردم، لری کینگ را دوست داشتم. حتی زمانی که در حال پرسیدن سؤالات انتقادی بود، همواره حالتی از طنز و برخوردی انسانی داشت. در حدود چهار و پنج دقیقه برنامه به خوبی پیش می رفت که لری از من خواست سی دقیقه دیگر به آن اضافه کنیم تا بتوانیم به پرسشهای بینندگان بیشتری پاسخ دهیم. بلافاصله پذیرفتم و مشتاقانه منتظر بودم، ولی در تنفس بعدی برنامه، ناگهان ماک مکلا رتی آمد و گفت که باید برنامه را طی یک ساعت تمام کنیم. نخست ناراحت شدم. فکر می کردم کارمندانم نگران این هستند که ممکن است در صورت طولانی شدن برنامه، اشتیاهی از من سر بزنند، ولی نگاهی که در چشمان ماک بود، به من می گفت جریان چیز دیگری است.

پس از اینکه به مصاحبه پایان دادیم و با عوامل برنامه دست دادم، ماک با من به طبقه بالا، یعنی بخش مسکونی آمد. او در حالی که بغض خود را فرو می داد، به من گفت وینس فاستر مرده است. وینس پس از ترک رزگاردن، به فورت مارسی پارک رفته و با یک سلاح قدیمی، خود را کشته بود. ما تقریباً در تمام طول زندگی باهم دوست بودیم. زمانی که من با پدر بزرگ و مادر بزرگم در هوپ زندگی می کردم، حیاط پشتی ما به خانه

آنها چسبیده بود. حتی پیش از اینکه به مهد کودک برویم، همبازی بودیم. می دانستم وینس از موضوع دفتر مسافرتی بسیار ناراحت بوده و خود را مسؤول انتقادات می دانسته است. همچنین از آن همه انتقاداتی که در مورد قابلیت و صداقت خود به عنوان سرمقاله نویس وال استریت جورنال شنیده بود، زخمهایی همراه داشت.

شب پیش از واقعه، با وینس تماس گرفته بودم تا از او دعوت کنم برای تماشای یک فیلم نزد من بیاید. امیدوار بودم بتوانم به او روحیه بدهم، ولی او به خانه رفت و گفت که باید مدتی را با همسرش لیزا سپری کند. در همان مکالمه تلفنی همه تلاشم را کردم تا او را متقاعد کنم ذهنیات دوران حضور در وال استریت جورنال را به فراموشی بسپارد. البته روزنامه خوبی بود، ولی افراد زیادی سرمقاله آن را نمی خواندند. اغلب کسانی هم که این کار را می کردند، مانند خود سرمقاله نویسان، محافظه کارانی بودند که از نظر ما دیگر فراموش شده محسوب می شدند. وینس به حرفهایم گوش داد، ولی فهمیدم که متقاعدش نکرده‌ام. او هرگز در معرض انتقاد عمومی قرار نگرفته و مانند بسیاری از کسانی که برای نخستین بار در رسانه‌ها مورد انتقاد قرار می گیرند، آنچه را در مورد او گفته می شد، خوانده و باور کرده بود.

پس از اینکه ماک ماجرا را گفت، هیلاری از لیتل راک با من تماس گرفت. قضیه را می دانست و می گریست. وینس صمیمی ترین دوست او در تشکیلات رز بود. او در جستجوی پاسخی بود که هرگز نمی توان آن را به درستی یافت. چرا چنین اتفاقی افتاده است؟ همه تلاشم را کردم تا او را متقاعد کنم که کاری از دستش بر نمی آید. در حالی که خودم درگیر این بودم که چه کاری از دستم بر می آید. سپس ماک و من به خانه وینس رفتیم تا در کنار خانواده اش باشیم. وب، سوزی هابل و بسیاری از دوستان آرکانزاس و کاخ سفید وینس در آنجا حضور داشتند. تلاش در آرام کردن دیگران داشتم، ولی خودم به شدت ناراحت بودم. درست مانند زمانی که فرانک الر خود را کشت. از دست وینس و خودم به خاطر اینکه نتوانسته بودم قضیه را پیش بینی کنم و کاری صورت دهم، خشمگین بودم. همچنین برای دوستانم که از آرکانزاس به واشینگتن آمده بودند و چیزی نمی خواستند جز اینکه مثبت واقع شوند، غمگین بودم. دیگر وینس از

میان ما رفته بود. همان شخص بلند قامت، خوش قیافه، قدرتمند و دارای اعتماد به نفس که همه دوستان، او را مستحکم‌ترین و باثبات‌ترین فرد می‌دانستند.

به هر حال وینس به پایان خط رسیده بود. برنی نوسباون در کیف دستی او یادداشتی پیدا کرد که تکه‌تکه شده بود. تکه‌ها را به هم چسبانیدیم: «من برای کار زیر نگاه مردم در واشینگتن ساخته نشده‌ام. مردم هرگز بیگناهی خانواده کلیتون و کارمندان وفادار آنها را باور نخواهند کرد.» وینس بی‌طاقت، خسته و مأیوس و در برابر حملات کسانی که قوانین بازی آنها با قواعد او نمی‌خواند، بسیار شکننده شده بود. از آن دسته آدمهایی به‌شمار می‌آمد که ارزش خاصی برای تقدیر و احترام قائل بودند و درست ضد کسانی بود که به منافع شخصی و قدرت اهمیت بیشتری می‌دادند. افسردگی علاج نشده، او را در آن شرایط که همه ما از آن جان به‌در بردیم، بی‌دفاع کرده بود.

روز بعد برای کارمندان سخنرانی کردم. گفتم چیزهایی در زندگی وجود دارد که ما قادر به تسلط بر آنها نیستیم و رازهایی هستند که توان درک آنها را نداریم. گفتم از آنها می‌خواهم مراقب خودشان، دوستانشان و خانواده‌هایشان باشند و اینکه نباید با کار بیش از حد، احساساتمان را به نابودی بکشانیم. نصیحتی که همیشه شنیدن آن برایم بسیار راحت‌تر از پذیرفتن آن است.

همگی برای شرکت در مراسم خاکسپاری وینس به کلیسای جامع سنت اندرو در لیتل راک رفتیم. سپس آنجا را به قصد خانه‌اش در هوپ ترک کردیم تا موجب شویم وینس در گورستانی که پدر بزرگ و مادر بزرگ و نیز پدرم دفن شده بودند، بیارامد. بسیاری از کسانی که در مهدکودک و مدرسه همراه ما بودند، در آنجا حضور داشتند. دیگر دست از تلاش برای درک احساس افسردگی و خودکشی وینس برداشته بودم و در عوض با پذیرش موضوع احساس می‌کردم به دوران زندگی او افتخار می‌کنم. در نطقی که در مراسم ایراد کردم، کوشیدم خصلتهای برجسته وینس را بیان کنم. اینکه چقدر برای همه ما ارزش داشت، چقدر در کاخ سفید مشرثمر واقع شده بود و به‌راستی تا چه حد قابل تحسین و تقدیر بود. قطعه‌ای از ترانه تکان‌دهنده لئون راسل را خواندم: «به تو عشق می‌ورزم... در آنجا که

قضا و زمان نیست، به تو عشق می‌ورزم. زیرا در زندگی برایم یک دوست هستی.»

در آن فصل تابستان، تازه هندوانه به بازار آمده بود. پیش از ترک شهر، در کارتل راسل توقف کردم و از هر دو نوع زرد و قرمز آن، خریدم. سپس با خبرنگارانی که همراه من آمده بودند در مورد محصول اصلی هوپ صحبت کردم. آنها هم درک می‌کردند که نیاز دارم ذهنم را از قضیه دور نگه‌دارم و به همین دلیل آن روز به نحو غریبی، با من مهربان بودند. طی پرواز به واشینگتن فکر می‌کردم که وینس در خانه‌اش آنجا که به آن تعلق دارد، به سر می‌برد و خدا را شکر کردم که این همه انسان خوب، به او اهمیت می‌دهند.

روز بعد ۲۴ ژوئیه، سالگرد ملاقات من با پرزیدنت کندی در رزگاردن بود. شماری از همراهان قدیمی نیز برای شرکت در مراسم، به آنجا آمده بودند. ال‌گور سخت در حال طرح‌ریزی برنامه اقتصادی بود، ولی برای چند دقیقه مرخصی گرفت تا بیاید و به حاضران بگوید: «تنها یک توصیه دارم. اگر می‌خواهید در حال دست دادن با پرزیدنت کلینتون عکس بگیرید، امروز می‌توانید...» با همه آنها دست دادم و عکس گرفتم. درست همان کاری که طی هشت سال حضور در کاخ سفید، انجام دادم. امیدوارم روزی بعضی از آن عکسها را در تبلیغات انتخاباتی بینم. روزهای باقیمانده از ماه و روزهای اول ماه بعد را صرف مطرح کردن برنامه اقتصادی با سناتورها و نمایندگان مستقل کردم. برنامه راجر آلتمن (اتاق جنگ) روی افکار عمومی کار می‌کرد و به من اجازه می‌داد در ایالت‌هایی که نمایندگان کنگره آنها هنوز موضع‌گیری مشخصی نداشتند کنفرانسهای خبری تلفنی برگزار کنم. ال‌گور و کابینه صدها تماس تلفنی و ملاقات حضوری برقرار کرده بودند. نتیجه رایزنیها هنوز به دو دلیل مشخص نبود: نخست پیشنهاد سناتور دیوید بورن برای حذف هرگونه اخذ مالیات انرژی؛ و دلیل دوم اختصاص دادن اغلب مالیاتها به آمریکاییهای با درآمد بالا و از بین بردن کمبودی که در نتیجه این کار ایجاد می‌شد، با حذف اعتبارات مالیات بردرآمد.

بورن نمی‌توانست پیشنهادی را به تصویب برساند، ولی با این کار راهی را برای دموکراتهای محافظه‌کار باز و در ضمن نظر این اشخاص را

نیز جلب کرد: سناتور دموکرات سنت جانستن از لویزیانا و سناتورهای جمهوریخواه جان ون فورث از مینه‌روی و بی کوهن از ماین. بودجه برای بار نخست (پنجاه به چهل و نه رأی) تصویب شد. بنت جانستن رأی مخالف داده بود. سام نان، وینس دیکانچینی از آریزونا، ریچارد شلبی از آلاباما، ریچار برایان از نوادا و فرانک لاتنبرگ از نیوجرسی نیز همین کار را کردند. شلبی همان موقع هم در حال گرایش به سوی جمهوریخواهان بود. این گرایش در کل ایالت او وجود داشت. سام نان یک "نه" بود؛ دیکانچینی، برایان و لاتنبرگ نگران فضای "ضد مالیاتی" ایالاتشان بودند. همانطور که گفتم، موفقیتم در بار نخست، بدون احتساب آنها بود، زیرا دو سناتور یکی جمهوریخواه و یکی دموکرات رأی ندادند. ولی در بار دوم، همه حضور داشتند. همه جمهوریخواهان در برابرمان بودند و اگر بورت رأی منفی می‌داد و دیگران نظرشان را تغییر نمی‌دادند، ۵۱ به ۴۹ بازنده بودیم. علاوه بر آن شش نفر، سناتور باب کری نیز می‌گفت که احتمال دارد رأی مخالف بدهد. ارتباط ما به دلیل انتخابات ریاست جمهوری و به شدت جمهوریخواه بودن ایالت نبراسکا، کم‌رنگ شده بود. با این حال، به کری خوشبین بودم، زیرا در اساس، با کاهش کسری بودجه موافق بود و ارتباط بسیار نزدیکی با رییس کمیته مالی سنا داشت.

همه دموکراتها این را می‌دانستند که دارای ارزش و نقش محوری هستند و به همین دلیل به چانه‌زنی روی جزئیات برنامه یا گرفتن امتیازاتی در موارد خاص پرداختند. بسیاری از دموکراتهایی که متعلق به مناطق «ضد مالیات» بودند، از رأی دادن به افزایش مالیات بنزین آن هم تنها سه سال پس از آخرین باری که کنگره آن را افزایش داده بود، وحشت داشتند. علاوه بر سخنگوی مجلس و گروهش، جدی‌ترین حامی من رییس قدرتمند کمیته راه و ترابری مجلس، دن راستنکوفسکی نماینده ایلینویز در کنگره بود.

راستنکوفسکی قانونگذاری مقتدر، ولی به سوءاستفاده‌های سیاسی از سرمایه‌های عمومی متهم بود و پیش‌بینی می‌شد این موضوع از قدرت تأثیرگذاری او بر دیگر اعضا بکاهد. هر بار که با اعضای کنگره ملاقات می‌کردم، خبرنگاران در مورد راستنکوفسکی می‌پرسیدند، ولی او انگار

اعتباری جاودانه داشت، زیرا همچنان به پیش می‌رفت، رأیها را جمع می‌کرد و به همتایانش می‌گفت که باید کار درست را انجام دهند. هنوز تاثیرگذار بود. کوچکترین لغزش می‌توانست موجب از دست رفتن یک یا دو رأی شود و ما را درست از لبه پرتگاه به پایین پرتاب کند.

در اوایل ماه اوت در حالی که ماجرای بودجه به اوج رسیده بود، وارن کریستوفر سرانجام موفق به جلب توافق انگلستان و فرانسه شد تا حملات هوایی در بوسنی آغاز شود، ولی حملات تنها در حالتی می‌توانست اتفاق بیفتد که ناتو و سازمان ملل، آن را تأیید کنند. این وضعیت معروف به «کلید دوسر» شده بود. نگران بودم که هرگز نتوانیم هیچیک از دو سر کلید را در قفل بچرخانیم، زیرا روسیه در شورای امنیت حق وتو داشت و با صربها نیز ارتباطی نزدیک داشت. قضیه کلید دوسر، مبدل به روندی طاقت‌فرسا برای حفاظت از بوسنی شد، ولی گام دیگری در راه طولانی و فرسایشی حرکت اروپا و سازمان ملل به سوی موضعی جدیتر بود.

روز سوم ماه اوت به نتیجه نهایی در مورد برنامه بودجه دست یافتیم، با دویست و بیست و پنج میلیارد دلار کاهش بودجه و دویست و چهل و یک میلیارد دلار افزایش مالیات. برخی از دموکراتها هنوز نگران بودند که هرگونه افزایش مالیاتی، از جمله افزایش مالیات بنزین، باعث نابودی ما به دست همان رأی‌دهندگان طبقه متوسط شود که از عدم کاهش مالیاتی خشمگین بودند. دموکراتهای محافظه‌کار اعتقاد داشتند کاهش مخارج در زمینه‌های خدمات درمانی سالخوردگان و سایر نیازمندان، تأثیر چندانی بر کاهش کسری ندارد. بیش از ۲۰ درصد از صرفه‌جوییها از طریق کاهش پرداختهای طولانی مدت به پزشکان و بیمارستانها توسط خدمات درمانی سالخوردگان به دست می‌آید. به علاوه مبلغ قابل توجه دیگری از طریق اختصاص بیشتر درآمد حاصل از تأمین اجتماعی (از طریق کسانی که دیگر از بیمه تأمین اجتماعی استفاده نمی‌کردند) به دست می‌آید. این همه کاری بود که از دستم برمی‌آمد تا بار دیگر آرای بیشتری را در مجلس نمایندگان از دست ندهیم. آن شب، سوم اوت، در نطقی تلویزیونی از داخل دفترم، آخرین تلاش خود را برای جلب حمایت عمومی انجام دادم و گفتم این برنامه در چهار سال آینده هشت میلیون فرصت شغلی ایجاد خواهد کرد و اعلام کردم که روز بعد دستوری اجرایی صادر خواهم کرد

برای ایجاد سازمان مالی کاهش کسری، و اطمینان دادم که همه مالیاتها و کاهش مخارج جدید صرفاً برای آن هدف مصرف خواهد شد. سازمان مالی به ویژه برای سناتور دنیس دیکانچینی از آریزونا اهمیت داشت و من در نطق تلویزیونی، انگاره اصلی طرح را به او نسبت دادم. از شش سناتوری که بار نخست به برنامه رأی منفی داده بودند، دیکانچینی تنها امید من بود. سایرین را به صرف شام فراخوانده، از نزدیک ملاقات کرده و یا تماس تلفنی گرفته و سعی کرده بودم از طریق نزدیکترین دوستانشان در دولت، قانع کنم، ولی هیچ تأثیری نداشت. اگر دیکانچینی تغییر موضع نمی داد، شکست می خوردیم.

روز بعد، او این کار را کرد: و گفت به خاطر ساختار مالی رأی مثبت می دهم. اگر باب کری با ما می ماند، در سنا پنجاه رأی به دست می آوردیم و ال گور می توانست بار دیگر گره را باز کند، ولی پیش از اینکه به آنجا برسیم، لازم بود بودجه در مجلس نمایندگان تصویب شود. یک روز دیگر فرصت داشتیم تا بتوانیم اکثریتی با ۲۱۸ رأی به دست بیاوریم. بیشتر از سی دموکرات مردد و نگران مالیاتها بودند. گرچه ما برگه هایی را در اختیار هریک از آنان قرار داده بودیم که نشان می دادند کاهش مالیاتی شامل چه تعداد از مردم مناطق آنان می شود. همینطور این میزان با تعداد افرادی که بر مالیات بر درآمدشان افزوده می شد، مقایسه می شدند. در بسیاری از مواقع، این نسبت، ده به یک و یا بالاتر بود و تنها در حدود ۱۲ مورد رأی دهندگان منطقه به اندازه ای خیالشان راحت بود که برایشان اهمیتی نداشت مالیاتها به جای کاهش، افزایش یابد. با این حال، آنها همچنان نگران مالیات بنزین بودند. اگر مالیات بنزین و کاهش مالیاتی را حذف می کردم، به راحتی می توانستم لایحه را به تصویب برسانم و از لحاظ سیاسی نیز صدمات کمتری به همراه داشت. مردم شاغل فقیر دسترسی به واشینگتن نداشتند، هرگز هم از موضوع باخبر نمی شدند، ولی نمی توانستم این امر را بپذیرم. اگر از ثروتمندان پول بیشتری می گرفتیم، بازار سهام از ما توقع داشت که فشاری هم به طبقه متوسط بیاوریم.

آن روز بعد از ظهر، لئون پانه تا و دیک جیپارد رهبر اکثریت مجلس نمایندگان که به نحوی خستگی ناپذیر برای تصویب بودجه تلاش می کرد،

بیل کلینتون / ۶۶۷

معامله‌ای با تیم پنی نماینده کنگره از مینه‌سوتا و رهبر گروه دموکراتهای محافظه‌کار که خواستار کاهش مخارج بود، انجام دادند. معامله از این قرار بود که در ازای کاهش بیشتر مخارج، یک رأی مثبت گرفته شود. پنی کاملاً از این معامله رضایت داشت و حمایت او، هفت یا هشت رأی بیشتر برای ما به ارمغان آورد.

دو رأی موافقی را که از پیش داشتیم، از دست دادیم. بیلی تاووزین از لویزیانا که بعداً جمهوریخواه شد و چارلی استنهم از تکزاس که نماینده اکثریت رأی‌دهندگان جمهوریخواه بود. آنها تأکید کردند که رأی منفی خواهند داد، زیرا با مالیات بنزین مشکل داشتند و می‌گفتند که گروه جمهوریخواهان مخالف برنامه، آنها را متقاعد کرده‌اند که این طرح، چیزی جز افزایش مالیات نیست.

کمتر از نیم ساعت پیش از رأی‌گیری، با بیل سال پالیوس نماینده کنگره از منطقه آماریلو در تکزاس که بار نخست با برنامه مخالفت کرده بود، صحبت کردم. در چهارمین مکالمه تلفنی در آن روز بیل گفت تصمیم گرفته است به برنامه رأی مثبت بدهد، زیرا تعداد کسانی که در منطقه او با کاهش مالیاتی مواجه می‌شوند، بسیار بیشتر از کسانی هستند که بر مالیاتشان افزوده خواهد شد و نیز به این دلیل که هازل اولبی وزیر انرژی قول داده بود کمکهای دولتی بیشتری به منطقه او بکند. آرای زیادی از این طریق به دست آوردیم. یک بار کسی گفت دو چیزی که مردم هرگز نباید مراحل ساختش را ببینند، سوسیسی و قانون هستند، زیرا تصویری است هم زشت و هم مبهم.

زمانی که رأی‌گیری آغاز شد، هنوز نمی‌دانستم که می‌بریم یا می‌بازیم. بعد از اینکه دیوید ماینج نماینده ناحیه روستایی در مینه‌سوتا گفت رأی منفی می‌دهد، همه چیز به سه نفر بستگی پیدا کرد: پت ویلیامز از مونتانا، ری ثورنتون از آرکانزاس و ماریولی مارگولیس مزوینسکی از پنسیلوانیا. واقعاً انتظار نداشتم مارگولیس مزوینسکی به نفع ما رأی بدهد، زیرا یکی از معدود دموکراتهایی بود که منطقه نمایندگی او بیشتر دچار افزایش مالیاتی می‌شد تا کاهش و در مبارزات انتخاباتی قول داده بود به هیچ افزایش مالیاتی رأی ندهد. برای پت ویلیامز نیز رأی دادن دشوار بود. البته کاهش مالیاتی در منطقه او بسیار بیشتر از افزایش آن بود، ولی مونتانا

ایالتی بسیار بزرگ با پراکندگی بالای جمعیت به شمار می آمد، به طوری که مردم ناچار بودند مسافتهایی طولانی رانندگی کنند تا رأی بدهند. بنابراین بار مالیات بنزین، برای آنها سنگینتر از سایر آمریکاییها می شد. ولی پت ویلیامز سیاستمداری خوب و بسیار مردمدار بود و به خوبی از صدماتی که مردم از روند اقتصادی منفی گذشته خورده بودند، آگاهی داشت. دست کم این بخت برایش وجود داشت که بتواند توجیهی برای رأی خود داشته باشد.

در مقایسه با ویلیامز و مارگولیس مزوینسکی، وضعیت برای ثورنتون آسانتر بود. او نماینده آرکانزاس مرکزی به حساب می آمد، یعنی جایی که مردم بسیار بیشتری از کاهش مالیاتی برخوردار می شدند. در منطقه، بسیار پرترفدار بود و حتی دینامیت هم نمی توانست او را از صندلی نمایندگی جدا کند. او هدف اصلی من در کنگره بود و حامیان زیادی نیز داشت، از جمله دو سناتور آرکانزاس، دیوید پرایور و دیل بامپرز که از حامیان جدی برنامه بودند. ولی در نهایت ثورنتون، رأی منفی داد. او هرگز در گذشته به مالیات بنزین رأی نداده بود و قصد این کار را هم نداشت. نه به خاطر پایین آوردن کسری، نه برای جان گرفتن اقتصاد و نه برای نجات ریاست جمهوری من یا مقام مارگولیس مزوینسکی.

سرانجام پت ویلیامز و مارگولیس رأی مثبت دادند که موجب پیروزی ما با برتری یک رأی شد. دموکراتها به جسارتشان می بالیدند و جمهوریخواهان احساس خصمانه ای پیدا کرده بودند. آنها به ویژه با مارگولیس مزوینسکی بد رفتاری می کردند، طوری که برایش دست تکان می دادند و می خواندند: «خدا حافظ مارگی». در حالی که او با دادن رأیی که الزامی به این کار نداشت، جایگاهی ارزشمند در تاریخ به دست آورده بود. دن راستنکوفسکی از شدت خوشحالی اشک در چشمانش حلقه زده بود. در کاخ سفید جشنی برپا کردم.

روز بعد لایحه به سنا رفت. با زحمات جورج میچل و گروهش و نیز گفتگوهایی که انجام داده بودیم، همه سناتورهایی را که بار نخست رأی مثبت داده بودند، غیر از دیوید بورن حفظ کردیم. دنیس دیکانچینی شجاعانه در کنار ما قرار گرفته، ولی نتیجه نهایی هنوز در هاله ای از ابهام بود، زیرا باب کری به ما نپیوست. روز جمعه با او ملاقاتی نود دقیقه ای

داشتم و سپس در حدود یک ساعت و نیم مانده به آغاز رأی‌گیری، در صحن سنا، به من گفتم: «نمی‌توانم و نباید رأی بدهم که تو را از ریاست جمهوری به زیر بکشاند.» در عین حال گفتم لازم است تلاش بیشتری برای کنترل مخارج به خرج بدهم و من هم موافقت کردم که با او روی این موضوع کار کنیم. راضی شد. همینطور از اینکه توصیه تیم پنی را مبنی بر رأی‌گیری در ماه اکتبر برای کاهشهای بیشتر پذیرفته بودم، خوشحال بودم. رأی‌گیری منجر به تساوی پنجاه به پنجاه شد. سپس مانند رأی‌گیری نخست در ۲۵ ژوئن، ال‌گور به‌عنوان رییس سنا با رأی خود توازن را به سود ما از بین برد. در بیانیه‌ای بعد از رأی‌گیری، از جورج میچل و همه سناتورهایی که به «تغییر» رأی داده بودند، سپاسگزاری کردم، و نیز ال‌گور را برای گرفتن دستمان در آن سطح لغزنده، ستودم. ال همیشه به شوخی می‌گفت که او هرگاه رأی بدهد، ما برنده می‌شویم. دستور اجرایی قانون را در دهم ماه اوت امضا کردم. این قانون، روند اجرایی دوازده‌ساله‌ای را که تنها برای ما قرض به‌بار آورده بود، معکوس می‌کرد. ایجاد این همه کسری به دلیل خوش‌بینی‌های بیش از حد و حتی باورهای خرافی بود که مالیات‌های پایین و سطح مخارج بالا، رشد کافی را برای ایجاد تعادل در بودجه تضمین می‌کند. در مراسم، به‌ویژه از آن دسته از سناتورها و نمایندگان مجلس که از آغاز تا پایان هرگز حمایتشان را قطع نکردند، قدردانی کردم. کسانی که دقیقاً به همین دلیل هرگز در خبرهای روز، نامشان مطرح نمی‌شد.

راهی طولانی پیموده بودیم. درست از زمان جر و بحث‌های آتشین دور میز شام در لیتل راک سپتامبر گذشته، تا هنگام پیروزی تلاش کردیم. دموکرات‌ها توانستند تنها با اتحاد خود یک تئوری اقتصادی از اساس غلط ولی عمیقاً ریشه‌دواننده را با نوع معقول آن عوض کنند. نظریه اقتصادی تازه ما به واقعیت پیوسته بود.

متأسفانه جمهوریخواهان که سیاست‌هایشان از ابتدا مشکل‌ساز بود، موفق شده بودند کار خود را به‌خوبی انجام دهند. ایجاد این تصور که برنامه ما چیزی جز افزایش مالیات نیست، شعار آنها شد. درست بود که اغلب کاهش مخارج دیرتر از افزایش‌های مالیاتی محقق می‌شد، ولی این در مورد برنامه جایگزینی که توسط سناتور دال پیشنهاد شد، صادق بود.

در واقع برنامه دال حتی درصد بالاتری از کاهش مخارج در دو سال آخر از بودجه پنج ساله نسبت به برنامه من داشت. این امر واضحی است که کاهش مخارج نظامی و درمانی نیاز به زمان دارد؛ نمی‌توان همه آنها را با هم انجام داد. سرمایه‌گذاریهای آینده‌نگر در زمینه‌های آموزشی، پرورشی تحقیقات، فناوری و محیط زیست در همان زمان به نحو غیرقابل قبولی در سطح پایین انجام می‌شدند. از دهه هشتاد با کاهشهای مالیاتی، هزینه‌های نظامی و مخارج درمانی پایین نگه‌داشته شده بود. بودجه من آغازی برای معکوس کردن این جریان بود.

همانطور که پیش‌بینی می‌شد، جمهوریخواهان گفتند برنامه اقتصادی من آسمان را به زمین می‌آورد و به آن القاب «شغل‌کش» و «بلیت یکطرفه به سوی نابودی» داده بودند. ولی اشتباه می‌کردند. تمهید ما برای ایجاد بازار در آینده چنان نتیجه‌ای به بار آورد که در بلندپروازانه‌ترین رؤیاهایمان نیز تصورش را نمی‌کردیم: پایین آمدن نرخ بهره، اوج‌گیری بازار سهام و شکوفایی اقتصادی... درست همانطور که لوید بتسن پیش‌بینی کرده بود. طبقه ثروتمند افزایش مالیاتهایشان را جبران کردند و حتی با درآمدهایی که از سرمایه‌گذاری به دست آوردند، سود بیشتری به جیب زدند. طبقه متوسط چندبرابر مالیات بنزین را به دست آورد، که دلایل آن عبارت بودند از پایین آمدن نرخ مسکن و بهره کمتر در خرید اتومبیل، وامهای دانشجویی و نیز بهره مربوط به کارت اعتباری خانواده‌های شاغل با پایین‌ترین درآمد. آنها در مدت بسیار کوتاهی توانستند از مزایای EIT اعتبار مالیات بر درآمد حاصل از زحمت، استفاده کنند. سالهای بعد غالباً از من پرسیده می‌شد که انگاره بزرگ و جدیدی که همراه با گروه مشاوران اقتصادی به اقتصاد کشور وارد کردیم، چه بود؟ به جای دادن توضیحات پیچیده در مورد فناوری فروش اوراق قرضه و کاهش کسری بودجه، در یک کلمه پاسخ می‌دادم: محاسبه! بیش از یک دهه به مردم آمریکا گفته شده بود که دولتشان دسترنج آنان را به شکل مالیات می‌بلعد و هیچ کار مثبتی هم انجام نمی‌دهد. سپس همان سیاستمدارانی که چنین چیزی را به مردم گفته بودند و در جهت کاهش مالیاتها فعالیت می‌کردند، ناگهان ۱۸۰ درجه تغییر موضع دادند و وقت خود را وقف تکرار نتیجه انتخابات کردند و این ذهنیت غلط را از خود باقی گذاشتند که رأی‌دهندگان با

بیل کلینتون / ۶۷۱

برنامه‌هایی مواجه می‌شوند که به آنها رأی نداده‌اند و نیز اینکه تنها دلیل کسری ما، مخارج غیر ضروری و گزاف برای کمک‌های خارجی، بهزیستی و سایر برنامه‌های ویژه افراد مستمند بوده است. مخارج برای آنها بد بود و کاهش‌های مالیات و برای ما خوب؛ همانطور که دوست محافظه‌کار من سناتور دیل بامپرز می‌گفت: «تو برای من شرایطی را فراهم کن که سالی دوست میلیارد دلار چک بکشم، آنگاه من هم هرچقدر بخواهی، به تو فرصت می‌دهم.»

ما «مصاحبه» را به بودجه برگردانده و آن عادت بد آمریکایی را از بین برده بودیم. متأسفانه علیرغم اینکه منافع مالی بلافاصله در حال وصول بودند، مردم تا مدتی آن را احساس نمی‌کردند. طی این زمان، من و همکارانم رنج‌های زیادی را به دلیل ذهنیت منفی عمومی متحمل شدیم. نمی‌توانستم انتظار قدردانی داشته باشم. کسی حتی با داشتن دندانی پوسیده دوست ندارد به دندانپزشک مراجعه کند.

Reza.Golsrabi
www.KetabFair.com

فصل ۳۵

پس از تصویب لایحه بودجه، نمایندگان کنگره به تعطیلات ماه اوت رفتند. من هم می‌خواستم خانواده‌ام را برای دو هفته به مسافرت ببرم که به دلیل انجام دادن کارهای سخت، به آن نیاز داشتند. ورتون و آن جوردن ترتیب اقامت ما را در کلبه‌ای در اویستریاند که متعلق به رابرت مکنامارا بود، داده بودند، ولی پیش از حرکت، هفته پر مشغله‌ای را گذراندم. روز یازدهم، نامزدی ژنرال ارتش جان شالیکاشویلی را برای احراز پست ریاست ستاد مشترک ارتش اعلام کردم. دوره کالین پاول در آخر سپتامبر به پایان می‌رسید. شالی (همه او را به این نام می‌خواندند) به‌عنوان افسری ساده وارد ارتش شده و سلسله‌مراتب را تا رسیدن به موقعیت کنونی به‌عنوان فرمانده نیروهای ناتو و آمریکا در اروپا، طی کرده بود. پدر بزرگش ژنرال ارتش تزار و پدرش هم نظامی بود. در شانزده سالگی خانواده‌اش به پیوریا در ایالت ایلینویز مهاجرت کردند و او به‌طور خودآموز با تماشای فیلمهای جان وین، تیراندازی را فرا گرفت. اعتقاد داشتم شخص مناسبی برای رهبری نیروهای نظامی ما در دوران پس از جنگ سرد است، به‌ویژه با توجه به مشکلاتی که در بوسنی وجود داشت. اواسط ماه، من و هیلاری به سمت سنت‌لوئیز پرواز کردیم تا قرارداد مهار سیل رودخانه میسی‌سی‌پی را امضا کنیم. پس از سیل وحشتناکی که همه ساحل را از مینه‌سوتا و داکوتا تا مینه‌روی فرا گرفته بود، مراسم امضای